

است و بقرینه شاید نجف باشد) مشغول زیارت بود و از حائز خارج و بطرف کوفه میرفت در بین راه مردی با او همراه شد و از حال شیخ جو یا شد عرض کرد که در مضیقه مالی هستم و برای اعاشه هیچ چیز ندارم رفیق ناشناس باو گفت وقتی که وارد کوفه شدی بمنزل ابوطاهر زراری برو و در بزن شخصی در را باز میکند که دستهای او خونین است زیرا بذبح قربانی مشغول بوده بگو که رفیق راه من گفته است که همیانی که مملو از دینار و در نزد پایه تخت است بمن اعطاء کن

ابوسوره میگوید بعد از این کلام آن شخص از من جدا شد و دیگر او را ندیدم و با تردید فرموده او را اجرا نمودم و بمجرد دق الباب همان شخصی که دستش خونین بود خارج شد و ادای رسالت کردم : جواب داد سمعاً و طاعتاً و فوراً همیان را آورده و بمن تسلیم کرد .

تردید نیست که این شخص زیدی یا زیدی نما به پیشگاه حضرت مولی المتقین امیر المؤمنین و یا فرزندش حضرت مولی الکونین علیهما السلام (باختلاف حائز) متوسل شده و استدعای مساعدت داشته لذا اعلی حضرت همایون امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف شیخ ملتجی را دریافته و مقضی المرام کرده است - تاریخ وفات ابوطاهر در سال ۳۰۰ و تولدش سال ۳۳۷ هجری قمری است و شصت و هفت سال رویه احداد گرامش را تعقیب و از قضیه منقوله ازارشاد هم معلوم میشود که اخیراً با مانت از طرف امام عصر هم مقتخرو سرافراز بوده است خداوند تمام خاندان اعین را جز چند نفر که گمراه شده و رویه مخالفین خانواده خود را اتخاذ نمودند در بین عموم مسلمانان محترم و شاخص قرار داده بود که حتی مخالفین مذهب هم از علوم سرشار آنان که از اهل بیت طهارت پدر بر پدر تعلیم گرفته بودند استفاده مینمودند .

هنا هم الله و رحمهم الله مع والدی و من تابعهم .

چون در ضمن مطالب فوق صلح حدیبیه رسیدیم لازم شد شرح

معاهده حدیبیه

آن که مسلمانان را از زحمت دشمنان مهم و قوی آسوده نمود

متذکر شویم و خود مکه را نیز بقارئین جوان بشناسانیم چنانکه حضرت رسول اکرم (ص)

بعد از مهاجرت با دو دسته دشمن قوی و خطرناک روبرو بود .

اول قریش مکه - دوم یهود مدینه - و بهمین جهت لدی‌الورد قرارداد مسالمت آمیزی با یهود منعقد نمود که از طرف آنان اطمینان حاصل کرده و بمبارزه با قریش پرداخت ولی در جریان جنگ‌های بدر واحد و احزاب با قریش، یهود مدینه دسته دسته نقض عهد کرده و از مدینه اخراج شدند که دو تیره بنی‌النضیر و بنی قینقاع در خیبر که مرکز یهودیان و در هفت فرسخی مدینه بود مستقر شدند و بنی قریظه در قلعه خود تا سال چهارم هجری در کمال آبرو ساکن بودند .

ولی بواسطه شرکت در جنگ احزاب قریش در خود مدینه قلع و قمع شدند و نتوانستند که بسایر یهودیان به پیوندند و در این موقع مسلمانان تدریجاً در بین دو دشمن قوی قرار گرفته و در آن واحد شاید جنگ با هر دو دسته برایشان مقدور نبوده ولی همینکه صلح حدیبیه مشعر بر متارکه دهساله با قریش واقع شد و مسلمانان از حمله قریش مصون شدند با خاطری جمع بفتح قلاع خیبر لشکر کشیده و رؤساء عنود آنان مانند مرجب و حارث را از میان برداشته و سایر یهودیان اسلام را قبول کرده و یا با شرایط زمه تحت حمایت اسلام قرار گرفتند .

وقضیه فوق‌العاده‌ای نیز در مکه واقع شد که کاملاً قریش را مرعوب نمود و اسلام را در مکه زیاد شیوع داد و آن قضیه اینست .

که حجاج بن علاظ سلمی که مبالغی از مردم مکه طلبکار بود و اموال زیادی در مکه نزدن کافره خود داشت و بواسطه اسلام خود قادر بمطالبه حقوق خود نبود از موقع استفاده کرد و فوراً خود را بمکه رسانید و مخفیانه بر رؤسای قریش گفت که حضرت رسول (ص) و اصحابش در جنگ خیبر شکست خورده و اسیر شده‌اند و من میخواهم که اسراء آنان را خریداری و بمکه بیاورم و باشخاصی که کسانشان در جنگ‌های مسلمانان کشته شده‌اند بفروشم تا آنان انتقام خود را از آنان بگیرند .

و ضمناً انتشار داد که یهود خود حضرت رسول (ص) را بمکه آورده و در اینجا خواهند

کشت .

کفار قریش با او مساعدت کرده و مطالبات او را وصول نموده و بدون تظاهر که قبيله بنی‌هاشم بفهمند آنان از این خبر خشنود شده‌اند او را از مکه بمدینه اعزام داشتند زیرا قطعاً بصدق خبر اطمینان نداشتند والا اساساً مسلمانان مکه را که موجب صلح حدیبیه شناخته شده بودند زنده نمی‌گذارند .

اما حجاج بن علاظ مخفیانه با عباس عموی پیغمبر تماس گرفته و حقایق امر را از نحوه حمله بخيبر و فتح قلاع باطلاع اورسانیده و تقاضا کرده بود که تاسه روز سکوت اختیار کند .

روز سوم در حالیکه ابوسفیان و سایر کفار سرشار از شوق و شغف، آن‌بان منتظر بودند که اسرای مسلمین را وارد مکه کنند .

عباس با پسرانش عبدالله و عبیدالله و فضل و قثم لباس‌های فاخر و نو پوشیده و برای طواف بمسجد الحرام آمده و در حال خواندن رجز مفاخر آل‌هاشم بطواف پرداختند . کفار قریش با استماع اخبار شکست مسلمین و عمل عباس متحیر شده و در مسجد الحرام جمع شده و بتماشا پرداختند .

در اینحال ابوسفیان پیش آمده گفت :

ای پسر عبدالمطلب آیا بنی‌هاشم بواسطه این جسارت می‌خواهند غصه قتل محمد (ص) را در خود بیوشانند و حال آنکه تا دو سه روز دیگر او را دست بسته بمکه می‌آورند . عباس خندید و گفت :

حجاج شما را گول زده و مطالبات خود را وصول نموده برادر زاده من قلاع خیبر را فتح کرده و رؤساء آنان را کشته و املاک یهود را کلاً متصرف گردیده است .

کفار بخود آمده و قدری از تظاهر بشادمانی که منافی صلح حدیبیه بود خودداری کردند و بعد از سه روز اخبار فتح خیبر بمکه رسیده و مسلمانان را که چند روزی در حال بهت و ضعف بودند باوج اقتدار و شادمانی رسانید و کفار قریش که بحکم اجبار بصلح تن در داده بودند از ترس بر خود لرزیدند .

اما این امر برای آنان عقده‌ای شد زیرا فهمیدند که دیر یا زود باید شهر مکه

جزء قلمرو اسلام در آید و خواه و ناخواه از پیغمبر اسلام اطاعت نمایند ولی بعضی از جهال ساکت ننشسته و از تحریک بر ضرر مسلمانان از پای نایستادند .

چون در موقع وقوع صلح دو قبیله مهم در خارج مکه سکونت داشتند و به خزاعه و بنی وائل نامیده میشدند - خزاعه بحضرت رسول اکرم (ص) ملحق شده و بنی وائل در جوار قریش قرار گرفتند .

وقتی که خبر فتح قلاع خیبر در مکه منتشر شد بعضی از افراد کینه ورز قریش به تحریک بنی وائل پرداخته و آنان را برای اعمال غرض خود آلت قرار دادند .

و در صدر اسلام یکی از امور مهمه که موجب جنگ میشد هجو رؤسای قبایل بود که گاهی در سر قرائت چند شعر هجو ووهن آور عده زیادی بجان خود را از دست میدادند و در این موقع بود که دو نفر از افراد خزاعه و وائل در صحرای بهم برخوردند و ایشم وائلی بهجو آنحضرت پرداخت .

یکی از جوانان خزاعه که در جوار پیغمبر اسلام طبق عهدنامه بودند مدافعه کرد و کار به نزاع رسید و جمعی از شجعان کفار قریش نقاب بصورت انداخته و با تفاق قبیله بکربن وائل بخزاعه تاختند .

بعدی که آنان ناچار شده بشهر متواری و در حرم متحصن شدند در این واقعه ۲۰ نفر از خزاعه بقتل رسیدند و سواران قریش هم خود را پنهان نمودند که شرکت آنان در این نزاع مستور بماند .

و بلا فاصله عمرین سالم رئیس خزاعه خود را بمدینه رسانید و مراتب را بعرض حضرت پیغمبر اسلام (ص) رسانید .

و آنحضرت بنامبرده دستور داده که با قبیله خود در صحراهای نزدیک مکه متوقف و منتظر ورود لشکر ظفر اثر اسلام باشد .

و از طرفی قریش از حرکت ناشایسته خود نادم و خائف شده و ابوسفیان را برای علاج واقعه بعنوان تمدید مدت قرار داد بمدینه فرستادند .

ابوسفیان با توسل بحضرت صدیقۀ طاهره و حضرت علی ابن ابیطالب و حسنین

علیهم السلام نتوانست نتیجه مطلوبه خود را بدست آورد و در همین سفر بود که ام حبیبیه دختر ابوسفیان پدر خود را پذیرفت و گلیم حضرت رسول (ص) را از زیر پای او کشید و گفت :

که کفار نباید بر روی فرش پیغمبر خدا بنشینند .

ابوسفیان مخدول بمکه برگشت و بلافاصله تجهیز لشکر اسلامی کامل شد و بدون اینکه کفار مستحضر شوند تا چند میلی مکه تاخت و امر نمود که بوسیله روشن کردن آتش عظمت لشکر اسلام را جلوه دهند تا قریش مرعوب شده و بدون جنگ تسلیم شوند و در همین شب ابوسفیان که بعد از مراجعت از مدینه دائماً مضطرب و نگران صحرا و طرق مدینه بود .

آتش را دید و برای تحقیق بسمت اردو رفت - عباس هم که قبل از حرکت لشکر اسلام بقصد مهاجرت با تفاق ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب بطرف مدینه میرفتند و حضرت رسول (ص) عباس را پذیرفته و خانواده او بمدینه اعزام و عباس ملتزم رکاب گردید .

اما از ابوسفیان پرسیم خود که در تمام جنگهای قریش با ابوسفیان بن حرب با مسلمانان جنگ کرده بود رو برگردانید و افراد لشکر او را راندند و هر کس بر پشت او میزد و بطرف خارج میرفت .

ابوسفیان هم نگاههای عاجزانه بعقب می نمود تا آنکه بوساطت اصحاب مخصوصاً خاندان رسالت پناهی آنحضرت بسر لطف آمده و امر نمودند که ابوسفیان برگردد لذا شرفیاب و گریه کنان از تقصیرهای خود عذر خواسته و عرض کرد که جسارتهای خود را با جانبازی جبران خواهم کرد و همین ابوسفیان بود که در جنگ حنین با فرار تمام لشکر اسلام با تفاق پرسیم خود حضرت علی بن ابیطالب (ع) و عباس عموی آنحضرت از حضرتش جدا نشده و بر مقاومت برای حفاظت حضرت پیغمبر اسلام مانند کوه برجای خود استوار ماندند تا بعد از دفع دسته اول مهاجم ثقیف با صدای رسای عباس، مهاجر و انصار معاودت کرده و تدریجاً بطور مجدد صفوف اسلام منعقد و منتهی بفتح گردید .

بالجمله عباس نیز بقتل عام اهالی مکه راضی نبود لذا از لشکر جدا شده تا شاید عابری بیابد و برؤسای قریش پیغام دهد که فوراً شرفیاب و تسلیم گردند و بابو سفیان بر خورد و قضایا را باو فهمانید و او را وادار بقبول اسلام کرد و سپس او را بترك خودسوار کرده بنزد حضرت ختمی مرتبت آورده و برای او تأمین گرفت و سپس او را پیشاپیش لشکر بمکه فرستاد و خانه او را پناهگاه قرارداد .

و همینکه ابوسفیان این خبر را رسانید هند زن او که بواسطه کشته شدن پدر و برادر و پسرش در جنگهای مسلمانان فوق العاده غضبناک بود با مشت بر سر او زد و گفت :

ابوسفیان پیرو خرف شده و نمیداند که چه میگوید او را بکشید و آماده دفاع شوید. ابوسفیان فریاد کشید که اگر مختصر مقاومت نمائید تماما قتل عام خواهید شد و امروز کسی قادر بچنگ با پیغمبر اسلام نیست .

لذا مردم تسلیم شدند و در مسجد الحرام و خانه ابوسفیان پناهنده شدند مگر یکدسته که مقاومت کرده و هفتاد نفر از آنان کشته شد .

از قضایای قابل ذکر که قلب هر مسلمان پاك اعتقاد را روشن میکند قضیه قتل هفتاد نفر از مشرکین است که قسم حضرت رسول اکرم (ص) صدق گردد و تفصیل آن چنین است .

که موقع حمله لشکر اسلام بمکه که از چند طرف سرداران نامی بشهر هجوم آوردند، از طرف آنحضرت دستور داده شده بود که اقدام بچنگ نکنند و در صورت مقاومت اهالی دفاع نمایند .

و چون ابوسفیان ظاهراً اسلام آورده بود حسب الامر عباس عموی پیمبر او را در تنگه عبور لشکر متوقف نمود که تجهیزات مسلمانان را دیده و مرعوب شود و اگر در ضمیرش خدعه‌ای را پوشانیده بدان متوسل نشود زیرا ذات اقدس نبوی بقتل عام قریش و اهالی کفار مکه عقیده نداشت و میخواست که آنان بمسلمانان منضم شوند لذا هر يك از سرداران با ابواب جمعی خود عبور کرده و نسبت بعباس ادای احترام میکردند تا اینکه

خالد بن ولید رسیده و شمشیر خود را بطرف ابوسفیان حرکت داده و گفت امروز دمار از روزگار قریش برمی‌آورم .

ابوسفیان بی‌طاقت شده و فوراً به پیشگاه حضرت خاتم النبیین (ص) متوسل شده و بعرض رساند که خالد قصد قتل عام قریش را دارد آیا دستور قتل اقوام و اقارب خود را داده‌ای حضرت شخصی را مأمور نمود که بخالد بگوید از جنگ خودداری کند
(یا خالد دع عنهم السیف) ولی قاصد بخالد گفت :

(یا خالد ضع فیهم السیف)

بالجمله تأخیر ثانوی و جلوگیری از خالد، هفتاد نفر از اشرار قریش از دم تیغ لشکر اسلام گذرانیده شد و ذات مقدس نبوی خالد را در مقام مؤاخذه در آورده و عتاب نمودند که چگونه از دستور تخلف نموده .

خالد جواب داد که من فقط دستور حضرت رسول (ص) را اجرا کرده‌ام و پس از استیضاح از قاصد او گفتم وقتی که خواستم پیغام حضرت را ابلاغ کنم شخصی را در روی هوا دیدم که حربۀ آتشی در دست داشت و بمن گفت بگو یا خالد ضع فیهم السیف (والا با این حربه ترا خواهم کشت ،

و من هم اطاعت کردم و مراتب با وحی الهی تأیید شد و معلوم شد چون حضرت نبوی در روز جنگ احد موقعی که بسر جنازه حمزه سید الشهداء عم نامدارش رفت و مشاهده کرد که هند زن ابوسفیان و مادر معویه خال المؤمنین و خلیفه مجتهد عامه، آنجناب را مثله کرده .

در غضب شد و بی‌اختیار فرمود بخدا قسم اگر بر قریش مسلط شدم هفتاد نفر از آنان در عوض این قتل فجیع خواهم کشت و خداوند متعال با اینکه فوراً از این عمل نهی کرد و وحی فرمود یک نفر بجای يك نفر، باز خواسته است که قسم پیغمبر حقیقت پیدا کند .

آنچه از مجموع تواریخ استنتاج میشود در محل کعبه فعلی از زمان حضرت آدم صلی الله علی نبینا وعلیه السلام بنائی موجود

بنای مکه معظمه

بوده که حضرت آدم برای زیارت هر سال یکمرتبه مشرف میشده است .

و قتل هاییل بوسیله قاییل در یکی از همین سفرها بوده است اما معلوم نیست که مقررات حج قبل از حضرت ابراهیم خلیل الله چگونه بوده است و قدر مسلم این مقررات تکمیلاً و یا ابتدائاً بوسیله حضرت خلیل الرحمن وضع شده و اجمال آن چنین است که هاجر کنیز ساره که یکی از ملوک معاصر آنحضرت پیدایش جسارت بآن مخدره باو بخشیده بود و وقتی ساره مشاهده کرد که شوهرش بهاجر مائل است او را بآنحضرت بخشیده و پس از مدت قلیلی از هاجر اسماعیل بوجود آمد و چون اولاد نداشت دیدن هاجر با پسر ی مثل حضرت اسماعیل بر او شاق بود و بشوهرش پیشنهاد کرد که هاجر را در جای دیگر منزل دهد چنانکه معمول کلیه مردان دارای زن های متعدد میباشد .

و اینکه هاجر گفته باشد که مخصوصاً هاجر و فرزندش را در محل بدون آب و گیاه و آبادانی نگهدار مورد قبول اینجانب نیست و افسانه و مجعول است زیرا ساره پیغمبرزاده و مقام مهمی دارد و هیچ وقت مرتکب چنین گناهی نخواهد شد .

بهر حال حضرت خلیل ظاهراً بدلیخواه ساره و واقعاً بامر خداوند قادر متعال مادر و فرزند را برداشت و بمکه آورده و در همان محل حجر اسماعیل که حالئیه مطاف مسلمانان است با مقدار کمی غذا و آب گذارده و مراجعت میکند و حضرت هاجر بعد از فهمیدن که این عمل بامر خداوند است مختصر اعتراضی نمی نماید .

و متوکلا علی الله در همان محل ساکن میشود و بعد از چند ساعت یا چند روز آب و غذا تمام میشود و آثار عطش در طفل ظاهر میگردد و در مقام چاره جوئی باطراف نظر میاندازد تصور میکند که در کوه صفا مبدء سعی حجاج آبی برق میزند طفل را گذارده و بصفا میرود

و از آنجا آب را در مروه می بیند و بمروه میرود و باز آب را در صفا می بیند و بصفا میرود بالجمله شش مرتبه از صفا بمروه و از مروه به صفا دوان دوان میرود و در مرتبه هفتم در مروه مایوس شده و در حال یاس و نومیدی نزد فرزند دل بند خود بر میگردد و مشاهده میکند که از زیر پای حصرت اسماعیل که از قنداقه خارج و بزمین فرو رفته آب جاری است و

حضرت با دست خود شن‌هائی در جلو کشیده و گودالی میسازد که پر از آب بشود و در حین عمل چند مرتبه زمزم گفته است یعنی ای آب بایست و بهمین جهت بززم نامیده شده است .

و این هفت مرتبه دویدن هاجر بسعی نامیده شده و یکی از اعمال مهمه حج اسلام است .

گویند اگر هاجر این کلمه زمزم را نگفته بود نهری از آب دائماً جاری می بود بهر حال هاجر بشکر خدا پرداخته و از آب آشامید و بطفل خود آشامانید - و بلافاصله طیور برای استفاده از آب دور چشمه جمع شدند و قافله‌ای از قبیله جرهم رسیده از مشاهده هاجر و اسماعیل و چشمه آب متحیر شده و پرسیدند که شما جن و یا بشرید .

حضرت هاجر خود و شوهر و طفلش را معرفی کرد و آنان هدایای قابلی برای هاجر تقدیم و اجازه خواستند که با قبیله خود بمکه آمده و اتباع و رعایای هاجر و اسماعیل باشند .

طولی نکشید که سواد نیمه شهری بوجود آمد و حضرت ابراهیم برای سرکشی بخانواده خود بمکه آمده و بکمک حضرت اسماعیل کعبه را بنا کردند و این بنا در زمان قریش جاهلیت بواسطه سیل صدمه دید و خراب شد

لذا آنان بطریق فعلی آنرا تجدید بنا کرده بودند و همان بنائی است که حضرت رسول اکرم ص بنام محمد امین نصب حجر الاسود و رفع اختلاف قریش را بعهده گرفته و انجام داد.

اما چون حضرت رسول اکرم ص بعایشه فرموده که اگر قریش بجاهلیت نزدیک نبودند بنای کعبه را خراب کرده و وسیع تر باد و درب شرقی و غربی می ساختم، موقعیکه عبدالله زبیر برمکه مسلط شد خانه را خراب کرده و بهمان ترتیبی که حضرت رسول ص فرموده بود بنا کرد ولی بعد از قتل عبدالله و تسلط حجاج بن یوسف برمکه برای اینکه این افتخار برای آل زبیر نماند لجاجاً کعبه را خراب کرد و بطریق زمان قریش ساختمان نمود .

بعد از سقوط بنی امیه و طلوع بنی عباس آنان خواستند که کعبه را خراب و بطریق فرموده حضرت رسول بسازند اما علماء و فقهاء تجویز نکرده و گفتند با اینحال همیشه کعبه در معرض خطر است و هر امیر و یا سلطانی که بر مکه مسلط شود آن را خراب مینماید لذا از خراب کردن منصرف شده و برای صحت طواف اصلاحاتی در اطراف آن کردند - چه در آن تاریخ فقط در طرف حجر که داخل محوطه طواف میشد طواف صحیح بود و در سه طرف دیگر که کعبه را کوچک کرده بودند طواف تقریباً از داخل کعبه بعمل میآمد و غلط بوده است لذا بست و بند هائی بطور پشت ماهی از سه طرف دیگر کعبه بوجود آوردند که عبور از روی آن امکان پذیر نباشد و بطور قهر و اجبار طواف از محل خارج خانه واقعی بعمل آید و این بنا تا امروز موجود و در اساس آن مختصر تصرفی نشده و شاید ترمیم شده باشد .

حضرت ابراهیم خلیل الرحمن در بنای کعبه سنگها را از دست اسماعیل گرفته و بکار میبرد تا بناء بحد حجر الاسود رسید
حجر الاسود
 در این موقع فرمودند که سنک بهتر و ممتازی بده که در این محل نصب کنم تا علامت مبداء طواف باشد .

و هر سنگی را که اسماعیل می داد آن حضرت نمی پسندید تا اینکه یکدفعه سنگی بدستش رسید که کاملاً ممتاز و خصوصیت داشت و حضرت پسندیده و نصب نمود معروف است که حضرت جبرائیل این سنگ را از بهشت آورد و بدست اسماعیل داده است .

حجر الاسود در ایام نفوذ قرامطه از مکه ربوده شده و مدت ها در عمان بود تا بوسیله تادیه اموالی عمال خلفاء عباسی آن را گرفته و بمحل اول خود برگرداندند گویند که در موقع حمله قرامطه بمکه یکی از آنان اسیر شده بود و وقتی او را بحضور مقتدر خلیفه عباسی آوردند از او سؤال کردند که در باره شیخین چه میگوئی ؟ یعنی خلافت ابو بکر و عمر چگونه است .

جواب داد که این سؤال بتوربطی ندارد تو باید بدانی که در موقع وفات پیغمبر جد اعلاى شما عباس زنده بود و ادعای خلافت نکرد و تو و پدرانت بر خلاف حق مزاحم